

خدا جون سلام به روی ماهت...

رامپ:

داستان (واقعاً) واقعی رامپل استیلتسکین



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



داستان (واقعاً) واقعی رامپل استیلتسکین

لیسل شرتلیف

حورا نقی زاده

سرشناسه: شرتلیف، لیس

Shurtliff, Liesl

عنوان و نام پدیدآور: رامپ: داستان (واقعاً) واقعی رامپل استیلتسکین / لیسل شرتلیف؛ مترجم: حورا نقی‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۷۰ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۳۰-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Rump: the true story of Rumpelstiltskin.

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, American-- 21st century

شناسه‌ی افزوده: نقی‌زاده، حورا، ۱۳۷۵ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۶۱۹

رده‌بندی دیوئی: ۸۱۳/۶ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۴۰۳۱۷

۷۱۳۴۴۰۱



انتشارات پرتقال

رامپ: داستان (واقعاً) واقعی رامپل استیلتسکین

نویسنده: لیسل شرتلیف

مترجم: حورا نقی‌زاده

ویراستار: گروه ویرایش نشر پرتقال

برگردان به شعر: معصومه ارچندانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۳۰-۳

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به اسکات،
بهترین دوستم در همه‌ی دنیا
ل.ش



RUMP: THE TRUE STORY
OF RUMPELSTILTSKIN
(Fairly) True Tales Series

Text copyright © 2013 by Liesl Shurtliff

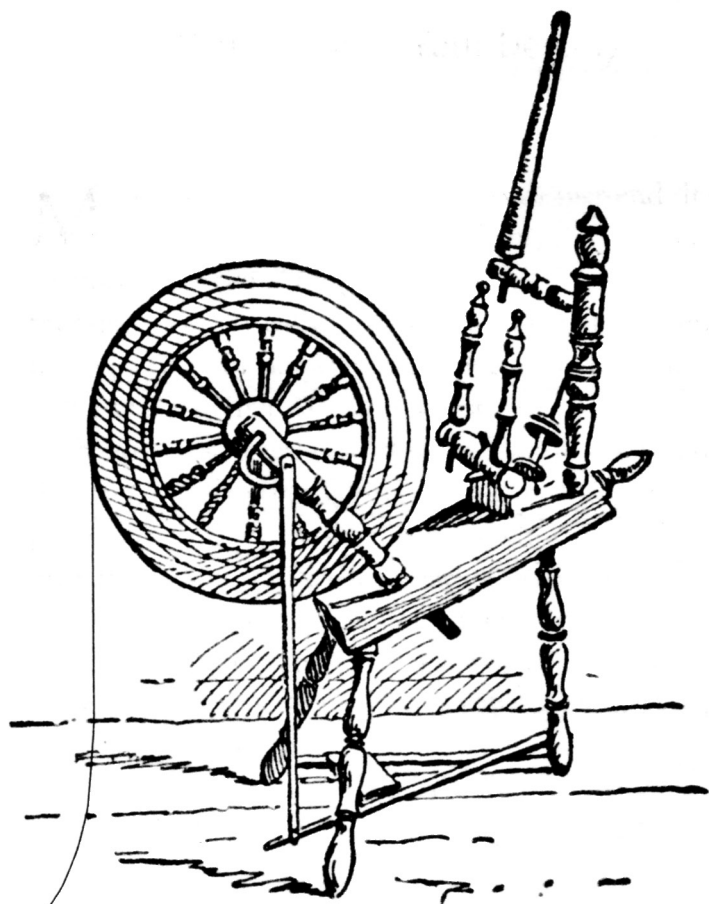
Published in the United States by Alfred A. Knopf, an
imprint of Random House Children's Books, a division
of Random House, Inc., New York.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب RUMP: THE TRUE STORY OF RUMPELSTILTSKIN
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

فهرست

- | | |
|-----|--|
| ۱۱ | ۱. اسمت هرچه باشد، سرنوشتت هم همان است |
| ۱۸ | ۲. چرخ‌های نخ‌ریسی و شوروشوق پری‌ها |
| ۲۷ | ۳. آسیابان دندان‌گرد و دخترش |
| ۳۴ | ۴. قرمزی و مادر بزرگش |
| ۴۱ | ۵. از گلوله‌ی پشم به موش، از موش به موش‌ها |
| ۴۶ | ۶. طلا! طلا! طلا! |
| ۵۰ | ۷. طلا یعنی غذا |
| ۵۸ | ۸. طلا یعنی اسرار |
| ۶۲ | ۹. طلا را یافتیم، گنج را باختیم |
| ۷۱ | ۱۰. معامله‌ی ناعادلانه |
| ۷۵ | ۱۱. شاه بارف |
| ۸۲ | ۱۲. دروغ آسیابان |
| ۸۸ | ۱۳. جادوگر جنگل |
| ۱۰۱ | ۱۴. رامپ به نجات اوپال می‌رود |
| ۱۱۵ | ۱۵. کاه، کاه، کاه |
| ۱۲۲ | ۱۶. معامله‌ای که گران تمام شد |
| ۱۲۹ | ۱۷. قصه‌های بی‌پایان مارتا |
| ۱۳۹ | ۱۸. در جست‌وجوی استیل‌تسکین |
| ۱۴۶ | ۱۹. غول‌ها، جادوگران و سیب‌های سمی |
| ۱۵۷ | ۲۰. غول‌ها بو می‌کشند، ولی بو هم می‌دهند |

۱۶۷	۲۱. یاندر
۱۷۳	۲۲. جادوگران پشم
۱۸۷	۲۳. دیوانه شدن
۱۹۹	۲۴. خواستن هیچ هم توانستن نیست
۲۰۶	۲۵. هشدارهای قرمزی
۲۱۱	۲۶. ندای سرنوشت
۲۱۹	۲۷. آسیابان و بازرگان
۲۲۷	۲۸. چنگ زنی به کاه
۲۳۷	۲۹. بازی حدس و گمان برای پیدا کردن اسمها
۲۴۴	۳۰. استیلتسکین
۲۵۴	۳۱. افسون روز سوم
۲۶۲	۳۲. از چیزهای کوچک
۲۶۶	فصل آخر: سرنوشت هرچه باشد، اسمت هم همان است
۲۶۸	یادداشت نویسنده
۲۷۱	سپاسگزاری



فصل اول

اسمت هرچه باشد، سرنوشتت هم همان است

مادرم اسمم را از روی کفل گاو ماده گذاشت. مردم روستا عاشق دست انداختن اسم من هستند؛ شاید بشود گفت، فقط با همین قضیه شوخی می کنند. ولی راستش چندان هم حقیقت ندارد یا حداقل من فکر می کنم واقعیت ندارد و البته مامان بزرگ هم با من هم عقیده است. جدی می گویم؛ مادرم اسم دیگری برایم در نظر گرفته بود، یک اسم بی نظیر، ولی هیچ کس، هیچ وقت، آن اسم را نشنید. فقط بخش اول اسمم را شنیدند. بدترین بخش آن را!

مامان بزرگ می گوید وقتی به دنیا آمدم، مادرم خیلی مریض بود، تب داشت و سرفه می کرد و من هم زودتر از موعد به دنیا آمدم. با این حال، مادرم من را در بغلش گرفت و اسمم را در گوشم زمزمه کرد. هیچ کس جز خودم آن را نشنید. مامان بزرگ پرسید: «اسمش چیه؟ اسمش رو بهم بگو.»

«اسمش رامپ... اِهم اِهم ها... اِهم...» مامان بزرگ نوشیدنی داغی به او داد تا بنوشد و من را با زور از بغلش گرفت.

«آنا، اسمش رو کامل بهم بگو.»

ولی مادرم نتوانست این کار را بکند. نفسی داخل ریه هایش فرو برد و سپس تمام هوا را بیرون داد و دیگر هرگز نفس نکشید.

تامپ، تامپ، تامپ

بامپ، بامپ، بامپ

رامپ، رامپ، رامپ

«قلمبه! آی قلمبه!»

فردریک و برادرش برونو، پسرهای آسیابان، با پوزخندهای شیطانی‌ای که روی صورتشان بود به من نزدیک شدند. با آن‌ها تقریباً هم‌سن بودم ولی هیکلی درشت‌تر از من داشتند. قدشان دوبرابر من بود و عین غول‌های غارنشین، زشت بودند.

«تولدت مبارک قلمبه! برات کادو آورده‌ایم.» فردریک گلوله‌ای گل خشکیده سمت من پرتاب کرد. با اینکه سعی کردم با دست‌های زبرم جلویش را بگیرم، ولی درست وسط صورتم خورد و از بویش عق زدم. چیزی که پرتاب کرد گل خشکیده نبود.

برونو گفت: «بفرما، این هم کادویی که درخور اسمته!»

بچه‌های دیگر هم هرهر خندیدند.

دختری به اسم قرمزی^۱ گفت: «ولش کنین.» و به فردریک و برونو چشم‌غره رفت و بیلچه‌اش را مثل سلاحی روی شانه‌اش نگه داشت. بچه‌های دیگر هم از خندیدن دست برداشتند.

فردریک گفت: «چیه؟ نکنه قلمبه رو دوست داری؟»

قرمزی غرولند کرد. «اسمش این نیست.»

«پس اسمش چیه؟ چرا به ما نمی‌گه اسمش چیه؟»

فکر نکرده گفتم: «رامپ! اسم من رامپه!» از خنده روده‌بر شدند. دقیقاً همان کاری را کردم که دلشان می‌خواست. با لحنی درمانده گفتم: «ولی اسم واقعی من این نیست!»

فردریک پرسید: «نیست؟»